



طعم گس تلوا

دارد استرس^۳

راهی حوزه امتحان شدید. جمله روی کارت: حضور داوطلبان قبل از ساعت ۸ الزامی است. دل بی طاقت ما این تن بی تاب تر ما را از ۶:۳۰ روی صندلی نشانده بود؛ صندلی ای که دوستانمان، یعنی دست شویی و آبخوری را یافته بود و تازه سه دقیقه از رسیدنمان گذشته بود! اولین رویارویی با چهره واقعی آزمون سراسری آن بود که آزمون اصلاً ساعت هشت شروع نمی شد و از آنجا که ما «وابسته یک دمیم و آن هم هیچ است»^۴، در هنگامه خلأ کور زمان و هیچاه هیچ عقربه‌ها، ما دو ساعت منتظر بودیم تا فرایند آزمون شروع شود.

شما بگوئید، سوختن بد است یا خوب؟ درد چطور؟ در این دنیا بعضی چیزها مطلق است و بعضی چیزها نسبی است. ما هم بر مبنای همین اصل اثبات شده، سر جلسه، بین ساعت ۸ تا ۸:۳۰، وقتی به اولین رویارویی با زبان و ادبیات فارسی می‌اندیشیدیم، حالتی آمد چنان که حافظ فلک را شکافته بود.^۵ اما پس از آن، سرگرم ساختن با ساقی و لشکر براندازی شده بود و آه این سقف سخت سیاه افتاده است بر دل ما.^۶

سوختن را می‌گفتم! من به کارش گرفتم. زیر همه فشارهای درونی، گفتم حالا وقتش است. باید بسوزم. دست کردم در جیسم، یک آبنبات زنجبیلی بیرون آوردم و باز کردم و روی زبانم انداختم و انصافاً خوب سوختم؛ فارغ از آنکه سوختنی

غیردرسی، مستتر در لابه‌لای کتاب‌های درسی، خوانده بودم، تنیدگی روان و دردهای مزمن غم و اندوه می‌تواند به تولید و فعال شدن سلول‌های سرطانی منجر شود و در محیط‌های پر دلهره، نرخ ابتلا به سرطان بیشتر است. دارم به هر یک از تشویش‌های آزمون که از دل گذشته و شده یک سلول سرطانی فکر می‌کنم. دارم به اتحادیه بی‌قراری آزمون‌هایی که غم سرطانی شده‌اند، فکر می‌کنم. دارم به حافظه هر سلول سرطانی در تک‌تک آزمون‌ها فکر می‌کنم و می‌اندیشم در هسته این سلول‌ها چند تراژدی حاصل از استرس آزمون بنا شده است و در این میان سؤال آنجاست که چند تا سلول سهم آزمون سراسری است؟ من، شما و استرس و مشاور و سه نقطه را با جواب تنها می‌گذارم.

ما همه کارهای آقای مشاور را کردیم، اما دلمان آرام نشد. صبحی که هیچ فرقی با تمام روزهای عمرمان نداشت، برای ما حالتی بین مردن و نمردن و کلی حال بد دیگر شد. نماز صبحمان «حالتی رفت که محراب به فریاد آمد»^۷؛ آن گونه که در هر حرف، با تلفظ حلقی، نزدیک بود مدیون خدا و پیغمبر شویم. حرف‌زدن هم کار خطرناکی بود. بیشتر با ایما و اشاره و لبخند ژکوندوار مسخره، در حالی که:

بد کمانچه می‌کشد، کان تیر او
(کنکور)

در دل عشاق (داوطلبان گرامی!)

اندر احوالات یک داوطلب در روز واقعه، هنگام رویارویی با پدر پدر آزمون‌ها، یعنی آزمون سراسری (کنکور)، چنان بود که جزو افتخارات مشاورش و سخنان منقول از او که خیلی بر آن تأکید داشت، آن است که شما قبل از آزمون سراسریتان چندین بار آزمون سراسری می‌دهید. رأس ساعت بیایید که چشمتان به ساعت عادت کند. همان لباس روز آزمون سراسری را بپوشید. همان ساعت مچی را بیاورید. همان کشمشی را که سر جلسه به خندق بلا می‌دهید، باید چندین بار قبل از کنکور فرو بلعیده باشید. خلاصه چیزی نباید جدید باشد. به جایش همه چیز باید نرم باشد؛ از سر مداد تا دوتای جامه؛ اگر کهنه است، اگر از نو^۸. خیلی آرام باشید. شما قبل از آزمون سراسریتان بارها این حال و هوا را تجربه کرده‌اید.

آن روزها هر کاری را مثل سه نقطه نجیب، موبه‌مو انجام می‌دادم. تمام مغزم را کامل در اختیار سؤالات آن روز قرار می‌دادم. اتاق خالی در مغزم نداشتم که به حرف‌های مشاور فکر کنم. ولی امروز نه تنها مغزم، بلکه تمام قلبم پر از اتاق‌های خالی است.

کاش این استرس و مشتقاتش، همچنان که در مدخل‌های فرهنگ لغت فارسی هیچ ریشه لغت‌شناسی ندارد، در اعماق روح ما نیز بی‌ریشه بود!

در عصر خوانش کتاب‌های



اینجا بود که داوطلب در جلسه عمیق خودش بود و هیچ کس.^۸

بنده به خدایی که قبل و بعد و وسط امتحان شکرش را کردم، قسم می‌خورم که زخم‌خورده کنونی و داوطلب سنوات گذشته، در بازگرددن دفترچه دوم از نفس برید^۹ و حافظ هم همان اوایل دفترچه دوم، دوباره سقف فلک شکافته را روی شانه من انداخت و رفت و هنوز هم که هنوز است، پیدایش نیست.

ما در این عسر و حرج از روزگار سراسر جافی باقی ماندیم، تا چند روز بعد که تشت رسوایی پدرجد آزمون پشت سر نهاده، از پشت بام سازمان سنجش زیر آمد. آن چنان که دانستیم نه فقط جامعه مهندسان خسته از هندسه و حساب آزمون سراسری که اهل امعا و احشای جسمی (علوم تجربی) و ایضاً روحی (علوم انسانی)، همگی به یک میزان از این محک شکارند. این را من با این تتمه سواد نم کشیده‌ام، اظهار دارم که از مجموع ۵۵ سؤال ریاضی رشته ریاضی، ۸ سؤال خارج از کتاب، ۱۳ سؤال خارج از اهداف کتاب درسی، ۱ سؤال اشتباه (که به خوبی خودتان می‌بخشید) و ۱ سؤال خارج از کتاب و بدون گزینه صحیح و بقیه سؤالات نیز «خیرشو ببینی» بوده‌اند. همچنین، در آزمون سراسری تجربی نیز از ۳۰ سؤال ریاضی‌شان، ۲ سؤال خارج از کتاب درسی، ۹ سؤال خارج از اهداف کتاب درسی، ۲ سؤال بدون گزینه صحیح، ۳ سؤال منطبق بر کتاب درسی (به طوری که از شدت سختی داغ به دل گذاشته)، ۱ سؤال دارای محاسبات نجومی و بقیه سؤالات نیز علیه‌السلام بوده‌اند. در این میان سؤالات ریاضی گروه فرار از زندان ریاضی

پیش رفت. هنوز پنج دقیقه از ته‌مانده دفترچه آدم‌وار مانده بود که آن یکی را گذاشتند زیر دستمان. گفتنی است، در این وانفسا، لحظه‌ای از خیالمان گذشت که خدایا شکر! عمومی‌ها که عالی بود! ان‌شاءالله اختصاصی‌ها را هم مثل همیشه بزنیم. امیرکبیر منتظر ماست. اما چشمتان روز بد نبیند و دعای بهتر اینکه بعد از انسانیت دچار نبود آزردهنده آن نشویم. ما باز کردیم دفترچه را و از آنجا که:

من پیشه‌ام ریاضی است

ذره هوشی دارم

خرده فهمی

سر سوزن ایده^۷

و اینکه طبیعتاً دانش‌آموز ریاضی آمده است که برود سراغ ۵۵ سؤال ریاضی. با این وصف، پیش از این، مرغ سحر، هر بار با دیدن موجودی حسابم ناله سر می‌کرد، اما این بار موجودی آموخته‌های ریاضی‌ام ناله که نه، به درد خفه‌مرگی دچار شد. سخن نگفته، هر که هستی و این دست خط را می‌خوانی، خودت برو و از سؤالات گسسته‌اش یک سؤال انتخاب کن. کل هفته به آن فکر کن. آخر هفته هم اگر جواب سؤال را نیافتی، بدان و آگاه باش، سؤال خیلی سخت بوده.

در ذکر جزء و اراده کل، همین قدر بدانید، علامتی در آن بود که ما اصلاً در کتاب نداشتیم. ریاضیات زد به مغز و دل‌مان و آن‌گونه که می‌خواستیم به فیزیک و شیمی هم درست و حسابی نرسیدیم و

از هر شش جهت انتظارم را می‌کشید. لحظاتی را بال‌بال‌زنان از زیر بار سقف فلک شانه خالی کردم؛ اما فقط لحظاتی. بعد از آن هم دنیایی بر ما گذشت، ولی از آنجا که دستم از انقباض جلسه هنوز درد می‌کند، سخن کوتاه می‌کنم. صدای مردی از پشت بلندگو مدام با ما حرف می‌زد. این بار گفت: شروع کنید. اول اطلاعات خود را روی پاسخ‌نامه بنویسید. اطلاعات نوشتن من خود داستانی است، ولی چون شامل شماره تلفن همراه و نشانی منزل است، از ذکر آن معذورم.

و اما بعد، من خواستم دفترچه را از زیر پاسخ‌نامه بیرون بیاورم که ناگهان شتاب دست من و نیروی مقاومت شاره، تکانه و کلی اصول فیزیکی دیگر، پاسخ‌نامه را به پرواز درآورد. من مثل یک کبوتر زمین‌گیر بدبخت پروازش را نظاره می‌کردم که رفت دقیقاً زیر پایم فرود آمد. راستش هیچ اتفاقی نیفتاده بود، اما این لحظه برای من مثل ایستادن زمین، مثل سقوط یا لحظه تصادف دردناک بود. با آن حال فلکی‌ام خم شدم زیر صندلی‌ام، برگه پاسخ‌نامه را از زیر پایم بردارم. کنکوری که باشی، هر حرکت اضافی به منزله از دست‌دادن تعدادی تست است. پس از اینجا به بعدش را سریع می‌گویم تا برسیم به نکات مد نظر شما و خودمان.

حافظ جان کم‌کم بساط فلک را از دوش ما برداشت و در دفترچه عمومی همه چیز به خوبی و با کمال انسانیت

پی‌نوشت‌ها

۱. دخل و تصرفی از رباعی ابن یمن فریومدی.
۲. مصرعی از غزلیات حافظ.
۳. بیته از دیوان شمس مولانا (با دخل و تصرف).
۴. مصرعی از رباعیات خیام (با دخل و تصرف).
۵. مصرعی از غزلیات حافظ (با دخل و تصرف).
۶. برداشتی از کلام هوشنگ ابتهاج.
۷. بخشی از شعر سهراب سپهری (با دخل و تصرف).
۸. حمیدرضا برقعی.
۹. همان، با دخل و تصرف.
10. Mesh Squishy Ball.
۱۱. دهخدا، تلواسه: اضطراب، بی‌آرامی، بی‌قراری و اندوه.

و پناه برده به هر چه غیر از او، از مجموع ۲۰ سؤال ریاضی علوم انسان‌محور که آدمی را سال‌هاست به فراموشی سپرده، ۶ سؤال خارج از اهداف کتاب درسی، ۸ سؤال دشوار و ۶ سؤال نیز فقط بوده است تا عریضه خالی نباشد.

داستان این آش چون هر سال ادامه دارد؛ چنان‌که وی هرچه خاطره در اذهان را نشان رفته که ما پای لنگان در گل و دست دراز بر نخیل، در انتظار پاسخ وزارت علوم و سازمان سنجشیم.

بعد از تجربهٔ آزمون پشت سر نهاده، فهمیدیم که در همهٔ لحظات زندگی‌ام، به‌خصوص سر جلسهٔ آزمون سراسری که معلوم نیست چه بازی‌ای برای تدارک دیده‌اند، باید مثل یک «مش بال ضد استرس»^۱ منعطف باشی، حرف‌های آقای مشاور که می‌گفت سر جلسه کارهای جدید نکنید، درست نبود. هر کس که بر سر این آزمون سراسری کارهای جدید کرده و در باتلاق ریاضی نیفتاده و خود را به‌سرعت به درس بعدی رسانده بود، برنده شده بود.

گرچه احوال رعب‌انگیز آغاز و میانه و پایان آزمون سراسری را بارها در لابه‌لای اوراق زندگی ورق خورده‌مان دیده بودیم و یا سر سفرهٔ دنیا، طعم گس تلواسه^{۱۱} اش را زیر دندان چشیده و سر کشیده بودیم، اما بعضی چیزها سخت است؛ حتی اگر صدبار هم تجربه کرده باشی!